

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَ الصَّلَاةُ عَلَى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَ عَلَى أَهْلِ بَيْتِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ

بحث درباره پرسش هفتم یعنی در مورد انتفای مرجحات کمی و کیفی، هم در منتخبین و هم در منتخبین بود و اینکه گفته می‌شود در این صورت متعین شورای رهبری است. ولی نظر ما این است که شورای رهبری متعین نیست و راهکاری به نام قرعه هم وجود دارد. به هر حال اگر در چنین شرایطی به شورای رهبری تن داده شد، اشکالاتی به وجود می‌آید.

اشکال اول با توجه به اینکه اختیارات هر یک از اعضای شورای رهبری برخاسته از دلیل نصب است و این دلیل نصب مطلق بوده و مشروط نیست؛ ولی شورای رهبری این اختیارات را مشروط می‌کند و این تقیید محتاج دلیل است که دلیلی هم وجود ندارد.

اشکال دوم؛ با توجه به اینکه هر یک از اعضای شورا ولایت خود را مطلق دانسته و مشروط به نظر دیگری نمی‌دانند و نمی‌تواند هم مشروط بدانند - چون دلیلی برای این تقیید وجود ندارد - در موارد اختلافی دچار مشکل می‌شویم؛ چون در موارد اختلاف و درجایی که مصالح ملت، مصالح کشور، مصالح دین طبق نظریکی از اعضا به شکلی رقم می‌خورد که با نظر دیگری مخالف است و اگر هر یک از این دو بنا باشد بر نظر خود اصرار کنند - که غالباً هم همین‌طور می‌شود چون هر یک از این‌ها صاحب نظر هستند - در اینجا هرج و مرج به وجود می‌آید و موجب اختلاف در جامعه شده و غرض تعیین حاکم نقض می‌شود.

بحث امروز درباره اشکال سوم است؛ اینکه اساساً رهبری شورایی باز هم عملاً منتهی به رهبری واحد می‌شود. رهبریت شورایی به این معناست که هر یک از اعضای این شورای رهبری منصوب علی‌الاستقلال از سوی ولیعصر عجل الله تعالی فرجه الشریف است و اختیارات مطلق دارد. توضیح این مطلب که چگونه شورای رهبری منتهی به رهبری واحد می‌شود این‌گونه است که اگر اختلافی وجود نداشته و اتحاد رأی داشته باشند در این صورت فرقی بین رهبری شورایی و رهبر واحد وجود ندارد و رأی اعضا همان رأی رهبر واحد است. فلسفه شورای رهبری در موارد اتفاق آراء نیست؛ یعنی اگر ما چند مجتهد داشتیم که می‌دانستیم این‌ها متفق الرای هستند، در اینجا دیگر شورای رهبری وجود ندارد.

معروف است که مرحوم آقای اراکی رضوان الله تعالی علیه وقتی بعد از امام مسئله فتوا و مرجعیت را پذیرفتند، هنوز دارای رساله نبودند و فرمودند: ما با محمدتقی خوانساری بحث کرده ایم و در همه مسائل عروة، متفق الرای بودیم، مگر در دو مسئله.

اگر چنین فرضی مطرح شود که ما چند فقیه جامع الشرایط متفق الرای داشته باشیم، در اینجا فلسفه شورای رهبری منتفی می شود و عنوان شورا بر آن صدق نمی کند؛ یکی از آن ها متصدی می شود و بقیه هم همراه او هستند. بحث درجایی است که اختلاف نظر وجود داشته باشد؛ یعنی فلسفه شورای رهبری درجایی است که فرض اختلاف نظر مطرح باشد. در موارد فرض اختلاف نظر چند صورت متصور است:

یک فرض این است که یک نفر در یک طرف قرار بگیرد و مابقی مخالف او باشند. در این صورت این یک نفری که مخالف دیگران است به چه دلیل باید از رأی آن ها تبعیت کند؟ آن ها که ولایتی بر او ندارند تا اطاعت از آن ها بر او الزامی شود؛ بنابراین او حق دارد که اظهار نظر کرده و نظر خود را دنبال کند و حق دارد که از نظر آن ها تبعیت نکند مگر اینکه قائل به ولایت آن ها بر او باشیم.

یکی از حضار: آیا اجماع در اینجا نقشی ندارد؟

استاد: خیر؛ فرض این است که تمام اعضای این شورای رهبری هر یک منصوب از سوی ولی عصر عجل الله تعالی فرجه الشریف برای ولایت است.

— برای حکم دادن چطور؟

استاد: اصلاً منصوب است که حکم بدهد؛ بنابراین اگر یکی این طرف و باقی در طرف دیگر باشند، هنگامی نظر افراد مخالف می تواند بر آن یک نفر نافذ باشد که این ها بر او ولایت داشته باشند؛ به همان دلیل که آن ها بر او ولایت دارند، او هم بر دیگران ولایت دارد؛ یعنی اگر آن ها ولایت بر این یک نفر داشته باشند، به تبع او بر دیگران هم ولایت دارد. اگر گفته شود که این ها بر او ولایت ندارند، پس به چه دلیل می خواهند او را الزام کنند که به حرف آن ها عمل کند؟ این مشکلی است که در شورای رهبری به وجود می آید و آن یک نفر که مخالف دیگران است، حق ندارد که از رأی آن ها تبعیت کند. طور نیست که اگر می خواهد تبعیت کنند و اگر نمی خواهد تبعیت نکند؛ چون می بیند که رأی آن ها خلاف جامعه و خلاف مصلحت است. فرض بر این است که این ها دارای اختلاف نظر هستند. اختلاف نظر درجایی نیست که فرضاً یکی بگوید این بهتر است و دیگری بگوید این هم خوب است؛ ولی بهتر این است که این کار انجام شود. اینجا که دیگر اختلاف نظر نیست؛ بلکه همان

وحدت نظر است. اگر یکی از طرفین اختلاف رأی خود را الزام آور نیند، دیگر اختلافی وجود ندارد؛ بلکه همان وحدت نظری است که درباره آن صحبت کردیم. اختلاف نظر یعنی اینکه هر یک از دو طرف اختلاف نظر را واجب الاجرا و الزامی می‌داند به صورتی که اگر به این رأی عمل نشود، مفسده به وجود می‌آید و جامعه متزلزل می‌شود و به اسلام ضرری وارد می‌شود. اگر چنین فرضی وجود داشته باشد، یا باید این چند نفر بر آن یک نفر ولایت داشته باشند تا رأی الزامی آن‌ها نسبت به او الزام آور شود و او از آن‌ها تبعیت کند که در این صورت همان طور که رأی آن‌ها لازم الاطاعه است، اطاعت از رأی این یک نفر هم بر آن‌ها واجب خواهد بود. یعنی به همان دلیل نصب برای ولایت امر از سوی ولی عصر صلوات الله تعالی علیه که رأی این چند نفر را نافذ می‌کند، رأی آن یک نفر را هم نافذ می‌کند. لذا اختلاف به وجود می‌آید و راه حلی هم برای این اختلاف وجود نخواهد داشت.

اگر ما بگوییم که دلیل نصب فقط یک نفر را نصب می‌کند و رهبر لازم الاتباع یک نفر بیشتر نیست؛ در این صورت او بر دیگران ولایت پیدا می‌کند اما اگر گفتیم که چند نفر با هم منصوب از طرف ولی عصر صلوات الله تعالی علیه می‌شوند و دارای تمام اختیارات ولایت امری هستند اینجا اختلاف به وجود می‌آید. فرض بر این است که آن‌ها نظر خود را الزامی می‌دانند و آن یک نفر هم نظر خود را درست می‌داند. اما نه او بر دیگران ولایت دارد و نه دیگران بر او ولایت دارند. اگر آن‌ها بر او ولایت داشته باشند و بتوانند او را الزام کنند که اگر اطاعت نکنی تو را به زندان می‌اندازیم، او هم می‌گوید اگر شما از من اطاعت نکنید من این کار را انجام می‌دهم و حق دارد که این کار را هم انجام بدهد. بیان شد که در چنین مواردی اکثریت کاربردی ندارد و نمی‌تواند ولایت این چند نفر را بر این یک نفر تعیین کند؛ چون همان طور که دلیل نصب شامل آن‌ها می‌شود، شامل او هم می‌شود. هیچ دلیلی بر مخصص بودن اکثریت نسبت به اطلاق دلیل نصب نداریم.

یکی از حضار: ممکن است که اقلیت به خاطر مصلحت مهم‌تری از اکثریت تبعیت کنند.

استاد: همین حرف نسبت به طرف دیگر هم می‌تواند صادق باشد؛ اکثریت به خاطر مصلحت مهم‌تری از این یک نفر تبعیت کنند. در اینجا دیگر بحث ثابت واقع در کار نیست. بحث این است که دلیل نصب در آن واحد شامل هر دو می‌شود. مسئله کاشفیت درباره خبرگانی بود که می‌خواهند از مصداق فقیه جامع‌الشرایط کشف کنند. در آنجا حرف و سخن خبرگان اماره است و گفتیم اگر دو طرف از لحاظ کیفی مساوی بودند و کیفیت یکی بر دیگری نمی‌چربید، ولی در یک طرف رجحان کمی بود، در اینجا نسبت کاشفیت بالا می‌رود؛ اما در

اینجا بحث خبرویت نیست. مرجعیت خبرگان به معنای مرجعیت در دلالت و مرجعیت در طریقت است؛ اما در مسئله نصب طریقت ندارد بلکه موضوعیت دارد؛ این حرف ولی امر وقتی که نصب شد الزام آور است.

لذا فرق بین ولی امر با مفتی همین است؛ اگر مجتهدی که شما به عنوان مفتی به آن مراجعه می کنید، چنانچه برای شما محرز شد که حرف او مخالف واقع است، در این صورت حق ندارید از او تبعیت کنید؛ چون او هم به عنوان مفتی طریقت دارد؛ یعنی حجیت رأی او، حجیت بماهو کاشف است. اما در نصب ولی امر برای حکومت رأی حاکم موضوعیت پیدا می کند و نافذ بر دیگران می شود و اصلاً معنای نصب برای حکومت همین است. وقتی چنین شد، دیگر در اینجا بحث اکثریت و کمیت مطرح نمی شود؛ چون رأی او بر دیگران حجت است و نافذ می شود. لذا اگر حاکم و ولی امر حکم در مسئله ای صادر کرد و کسی نظرش این بود که اشتباه کرده است، حق مخالفت ندارد و باید تبعیت کند؛ ولو اینکه نظرش مخالف با نظر حاکم باشد. این فرق بین تعیین شخص فقیه برای ولایت امر با حجیت رأی مفتی است و این دو چیز متفاوت از یکدیگر هستند.

یکی از حضار: این حرف شما با اساس شورا جور در نمی آید؛ شورا به معنای این است که یک جمعی نظر در جهت مصلحت جامعه بدهند و یک نفر یا چند نفر مخالف لازم است که از بقیه اطاعت کنند.

استاد: این شورا، شورای منصوبین است و شورای کسانی است که از سوی ولی امر برای ولایت امر نصب شده اند. حرف ما این است که این ها برای چه جمع می شوند و شورا تشکیل می دهند؟ این ها اگر متحد الرأی باشند، دیگر شورا فلسفه ای ندارد؛ بنابراین باید در موارد اختلاف پای شورا به میان کشیده شود. حرف ما هم این است که شورا با مسئله نصب سازگار نیست؛ چون وقتی که نصب صورت گرفته و این نصب، انحلالی است و شامل تمام افراد می شود، اگر دیگران در فرد واحد ولایت داشته باشند به دلیل نصب، او هم بر دیگران ولایت دارد. اگر بر این مجتهد واحد ولایت ندارند، پس به چه دلیل باید از حرف آن ها تبعیت کند؟

— آیا موضوعیت فقط در احکام وضعی است و یا در احکام شرعی هم هست؟

استاد: هر جا نصب برای مأموریتی وجود داشته باشد، موضوعیت پیدا می کند. وقتی می فرماید: «جَعَلْتُهُ عَلَيْكُمْ حَاكِمًا»^۱ یعنی رأی او از این جهت که رأی اوست بر شما نافذ است.

۱. عَنْ دَاوُدَ بْنِ الْحَصَنِ، عَنْ عُمَرَ بْنِ حَنْظَلَةَ قَالَ: سَأَلْتُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ عَنْ رَجُلَيْنِ مِنْ أَصْحَابِنَا بَيْنَهُمَا مَنَازَعَةٌ فِي دِينٍ أَوْ مِيرَاثٍ، إِلَى أَنْ قَالَ: فَقَالَ: يُنْظَرَانِ مَنْ كَانَ مِنْكُمْ مِمَّنْ قَدْ رَوَى حَدِيثَنَا وَنَظَرَ فِي خِلَاقَتِنَا وَحَرَامَتِنَا وَعَرَفَ أَحْكَامَنَا فَلْيَرْصِدُوا بِهِ حَكْمًا فَإِنِّي قَدْ جَعَلْتُهُ عَلَيْكُمْ حَاكِمًا فَإِذَا حَكَمَ بِحُكْمِنَا فَلَمْ يُقْبَلْ مِنْهُ فَإِنَّمَا أَسْتُخَفُّ بِحُكْمِ اللَّهِ وَ عَلَيْنَا زِدُّ، وَ الْوَأْدُ عَلَيْنَا الْوَأْدُ عَلَى اللَّهِ وَ هُوَ عَلَى حَدِّ الشَّرِكِ بِاللَّهِ، الْحَدِيثُ.

البته یک‌زمان شما به‌عنوان مفتی به ولی فقیه مراجعه می‌کنید که این حرف دیگری است. بحث درجایی است که فقیه حکم می‌کند و می‌گوید باید چنین شود. رهبر کسی است که رأی او الزام‌آور باشد و حرف او، حرف آخر باشد. اگر بنا باشد که رأی او حرف آخر نباشد، دیگر رهبر نمی‌شود؛ چون دیگران هم حرفشان حرف آخر نیست. حرف آخر بودن رأی رهبر درجایی است که اطاعت از او موضوعیت داشته باشد. رأی او بماهو رأی او لازم‌الاجراست و نه به‌عنوان کاشف عن واقع. اینجا بحث مفتی نیست؛ اینجا بحث مثل قضاوت است. قضاوت، فرعی از فروع ولایت است اگر شما به محکمه مراجعه کردید و قاضی یک رأی داد، ولی خود شما احرار کردید و فهمیدید که رأی قاضی مخالف با واقع است، آیا حق مخالفت دارید؟ خیر، چون رأی او نافذ است. مراجعه به قاضی از باب مراجعه به مفتی نیست، از باب مراجعه به عالم بما هم عالم نیست؛ گرچه عالم بودن برای قضاوت شرط است، اما در اینجا رجوع به او از باب رجوع به اهل خبره نیست، بلکه رجوع به او از این جهت است که رأی او نافذ و الزام‌آور است. در غیر این صورت قاضی نمی‌شود. کار قاضی فصل خصومت است؛ یعنی باید حرف آخر را بزند و اگر حرفی زد، غائله تمام است و جای بحث باقی نمی‌ماند و کسی نمی‌تواند بعد از حرف قاضی نزاع کند. حتی اگر مخالف با واقع باشد؛ شما ملزم هستید که به حرف او عمل کنید.

البته در اینجا حرف دیگری وجود دارد و آن اینکه اگر فرض کنید که من با شما در امر مالی اختلاف پیدا کردم و حق با شما بود، ولی من توانستم با استدلال‌ات و طرق جدالی که بلد هستم، قاضی را قانع کنم که حق با من است؛ با اینکه در واقع حق با شما بوده است، در اینجا من و شما باید به حکم قاضی در محکمه عمل کنیم؛ اما وقتی از محکمه بیرون رفتیم، بحث دیگری است و من باید حق الناس شما را بپردازم اما حق دارم در دادگاه طوری صحبت کنم که حق را برای خودم اثبات کنم. لذا مسئله مشروعیت وکالت در اینجا معلوم می‌شود؛ یعنی اگر من فرضاً متهم باشم و تهمت بر من هم ثابت شده باشد و بدانم که این کار را انجام داده‌ام، لازم نیست که در محضر قاضی اعتراف کنم؛ من می‌توانم طوری سخن بگویم که از خودم دفع تهمت کنم و این حق برای من ثابت است. ولی زمانی که از محکمه بیرون رفتیم و حق الناسی به گردن من بود، خارج از محکمه باید آن را ادا کنم. این دو مقوله است. لذا حرف قاضی برنده است و اگر چنین نباشد و حرف او جای تشکیک و تردید داشته باشد، دیگر قاضی نمی‌شود.

حاکم هم به همین صورت است. وقتی که حکم می‌کند، حکم او نافذ است و باید به آن عمل شود؛ اما این حرف دیگری است که اگر حاکم حکمی کرد و حکم او هم عملی و اجرا شد، اینکه چه چیز بر گردن حاکم است، حرف دیگری است. در اینجا باید بحث فقه فردی و فقه اجتماعی مطرح شود؛ در اینجا فرق بین فقه کلان و فقه فردی مشخص می‌شود. در مقیاس کلان حرف قاضی برنده است و باید اجرا شود اما در مقیاس فقه فردی من باید به تکلیف شرعی خودم عمل کنم. من اگر می‌دانستم که مدیون شما هستم تا اینکه بارأی قاضی نمی‌توانم مخالفت کنم؛ اما خارج از دادگاه و محکمه اگر حق با شما بوده و من مدیون شما باشم، باید به وظیفه شرعی خودم عمل کرده و حق شما را ادا کنم.

— یک شبهه در اینجا مطرح می‌شود و آن اینکه اگر رهبری حکم خلاف شرعی بدهد و مرجع تقلیدی بداند که این خلاف شرع است، برای او حکم الزام‌آور نیست. آیا در اینجا حق ندارد اعلام کند که حکم خلاف شرع است؟

استاد: بله حق ندارد.

— در این صورت فرق او با حاکم جور چیست؟

استاد: حاکم جور اصلاً حق صدور حکم ندارد و حکم او الزام‌آور نیست. حرف ما درجایی است که مشروعیت حاکم از سوی ولی امر ثابت شده است؛ حاکمیت از سوی امام زمان صلوات الله تعالی و از سوی حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم و از سوی خدای متعال، مشروع است. این حکم ممکن است در نظر آن مرجع تقلید خلاف شرع باشد ولی در نظر حاکم خلاف شرع نیست. فرض بر این است که حاکم عادل بوده و نظرش این است. حالا ممکن است نظر مجتهدی با او مختلف باشد. حتی در مسائل اجتماعی هم حق مخالفت با حاکم را ندارد؛ ممکن است در رفتار فردی خودش و درجایی که لطمه به حکم اجتماعی وارد نشود، به تکلیف فردی خودش عمل کند.

این را گفته‌ایم که وقتی در نجف بودیم، مرحوم آقای حکیم قائل به نفوذ حکم حاکم در هلال بود؛ یعنی اگر حاکم گفت که امشب، شب اول ماه رمضان است، باید همه تبعیت کنند. مرحوم آقای خویی قائل به حکم حاکم در مسئله هلال ماه نبود. در روز عید فطر آقای حکیم حکم می‌کرد و آقای خویی که هلال بر او ثابت نشده بود، در نجف نمی‌ماند به دلیل اینکه کسی به او مراجعه نکند و او ناچار نشود که بگوید هلال برای من ثابت نشده است و منشأ ضعف حکم آقای حکیم شود. این از حکمت بزرگان ما بود؛ درب خانه خود را

می‌بست که کسی به ایشان مراجعه نکند؛ با اینکه مرحوم آقای خویی در زمان خود مرجع مقتداری بود. شب عید فطر را هم کسی به بیت آقای خویی مراجعه نمی‌کرد. لذا همه طبق رأی آقای حکیم عمل می‌کردند. کسانی که می‌خواستند برای آقای حکیم عمل نکرده و احتیاط کنند، مسافرت می‌کردند. این حرف شما درست است؛ نباید رأی حاکم بماهو حاکم تضعیف شود و کسی حق ندارد که این کار را انجام بدهد و اظهار مخالفت بارأی حاکم کند.

— این منافاتی با آزاداندیشی ندارد؟

استاد: در مسائل فتوا انسان می‌تواند رأی حاکم را مناقشه کند اما اگر حاکم حکم صادر کرد که باید چنین شود، دیگر در اینجا حق مخالفت وجود ندارد. ما در مسئله قانون‌گذاری گفته‌ایم قوانینی که در مملکت به عنوان قانون تصویب می‌شود، قبل از تصویب هرکسی حق مناقصه دارد اما بعد از تصویب همه ملزم به اجرای آن هستند. معنی تصویب این است که حکم حاکم پشت سر این قانون وجود دارد و لذا عمل به آن الزامی می‌شود؛ یعنی باید با آن مخالفت نکرد، آن را تضعیف نکرد و راه را برای اجرای آن در جامعه باز کرد؛ اما اینکه کسی بخواهد به تکلیف خود عمل کند، حرف دیگری است. درجایی که دخالت در مسائل اجتماعی ندارد می‌تواند به تکلیف خود عمل کند. مثل همان مثالی که در مسئله قاضی عنوان شد: من حق ندارم در برابر رأی قاضی مخالفت کرده و او را متهم به خیانت کنم. اگر قاضی حکمی برخلاف حق که من می‌دانم صادر کرد و اشتباه او هم به ضرر من تمام شد، حق ندارم اظهار مخالفت کنم. اما در خارج از دادگاه می‌توانم به مدعی که برخلاف حق به نفع او حکم شده است، بگویم که من در روز قیامت در پیشگاه خداوند جلوی تو را خواهم گرفت. این معنای فرمایش حضرت رسول صلوات الله تعالی علیه است که می‌فرماید: «إِنَّمَا أَقْضِي بَيْنَكُمْ بِالْبَيِّنَاتِ وَالْإِيمَانِ وَبَعْضُكُمْ أَلْحَنُ بِحُجَّتِهِ مِنْ بَعْضٍ فَأَيُّمَا رَجُلٍ قَطَعْتُ لَهُ مِنْ مَالِ أَخِيهِ شَيْئًا فَإِنَّمَا قَطَعْتُ لَهُ بِهِ قِطْعَةً مِنَ النَّارِ» رسول اکرم صلوات الله تعالی می‌فرماید: من بر مبنای ادله حکم صادر می‌کنم و نه بر مبنای واقع. اگر حکمی بر مبنای ادله صادر کردم، این حکم باید اجرا شود؛ اما اگر من حکمی صادر کردم و طرف می‌دانست که حکم من برخلاف واقع است، او باید به واقع عمل کند و بر اساس حکم من حق ندارد که مال مردم را بخورد. من اگر بر مبنای دلیل و بینة طرف حکم دادم که مال برای اوست، ولی مال برای طرفی که به نفع او حکم دادم نبود، باید برود و ایفای حق کند و حق را به حق‌دار برساند.

وصلی الله علی محمد و آله و سلم